

خواجه عزیزالدین عزیز لکهنوی خاتم شعر فارسی در هند

♦ دکتر محمد ارشد القادری

کشور پهناور هند دارای زبان و ادب و فرهنگ و فلسفه خاص خود است. شاید به همین دلیل است که این کشور نه فقط توجه سیاحان بلکه شاعران و ادیبان را نیز به سوی خود جلب کرده است. زمانی که بازار شعر و ادب فارسی در ایران زمین رکودیافت، این کشور هند بود که در شعر و ادب فارسی روح تازه‌ای دمید. دوران سلطنت اکبرشاه به لحاظ ترویج و اشاعت زبان و ادبیات فارسی دوره‌ای طلایی محسوب می‌شود. اکبر قدردان و مشوق علوم و فنون بود و به تقلید از سلاطین فارس منصب خاص ملک‌الشعرایی را در دربار خود رایج کرد. غزالی مشهدی اولین ملک‌الشعرای دربار اکبری بود. وقتی که آوازه سخن‌پروری و فیاضی اکبر به ایران رسید، عده زیادی از شاعران و علما و فضلاء ایران به سوی هند رخ کشیدند. دکتر سیروس شمیسا منتقد معروف ایران در کتاب خود به عنوان «سیر غزل در شعر فارسی»، وضع ادبی زمان اکبر را چنین ارزیابی می‌کند:

«در زمانی که در ایران به شعر چندان اعتنایی نمی‌شد، سلاطین گورکانی هند از شعرا کمال مواظبت را می‌کردند. این است که مثلاً در عهد اکبرشاه گورکانی از سلسله تیموریان هند (سلطنت: ۹۶۲ تا ۱۰۱۴ هـ.ق) ۵۱ شاعر از ایران به هند رفتند و به دربار راه یافتند و غالباً ثروت هنگفتی به دست آوردند. علاوه بر

انگیزه ثروت‌اندوزی، اصولاً سفر هند در آن زمان به صورت یک آرزوی عمومی درآمده بود.^۱

شاعران آرزوی سفر هند را به زبان‌های گوناگون ارایه نمودند، و شعر ذیل از علی‌قلی سلیم، شارح وضع ادبی آن زمان است:

نیست در ایران زمین سامان تحصیل کمال تا نیامد سوی هندوستان حنا رنگین نشد

متأسفانه زبان و ادبیات فارسی در هند به تدریج اهمیت خود را از دست داد، و تا اواسط قرن نوزدهم میلادی به دلیل عدم سرپرستی شاهان هند و سیاست انگلیسی‌ها زبان اردو جای زبان پارسی را گرفت. به هر حال با وجود اوضاع نامناسب، افرادی مانند خواجه عزیزالدین عزیز درخت تنومند زبان و ادبیات فارسی در هند را آبیاری کردند و در زمینه شعر و ادب فارسی کارهای شگرف انجام دادند.

خواجه عزیزالدین عزیز بنا به گفته حبیب‌الرحمن‌خان شیروانی در سال ۱۸۲۱م در ایالت کشمیر چشم به جهان گشود. وقتی که وی به سن هشت یا نه سالگی رسید، پدرش از کشمیر مهاجرت نموده به لکهنو رسید و همین‌جا اقامت نمود. راجع به احوال زندگانی خواجه عزیز، مولوی حبیب‌الرحمن‌خان شیروانی چنین می‌گوید:

(ترجمه) مورث خواجه عزیز، خواجه محمدمقیم، در قرن هشتم هجری ترکستان را ترک کرده به همراه حضرت سید شرف‌الدین بلبل‌شاه به کشمیر اقامت گزیدند. این همان حضرت بلبل‌شاه است که در کشمیر دین اسلام را گسترش داد و آن را مثل بهشت ساخت. خواجه محمدمقیم تاجر بود و این حرفه در آن خانواده تا اواخر رواج داشت. پدر خواجه عزیز خواجه امیرالدین تجارت را آن‌قدر وسعت داد که اهل اروپا نیز پشمینه‌پوش شده حلقه‌بگوش کشمیر شدند. فرانسه بازار عمده آن بود... خواجه امیرالدین لکهنو را ترک کرده در لکهنو سکونت اختیار کردند.^۲

در جای تولد خواجه عزیز میان دانشمندان و تذکره‌نگاران اختلاف است. نواب صدیق حسن‌خان در تذکره خود به عنوان شمع/انجمن جای تولد خواجه عزیز را لکهنو

۱. شمیسا، سیروس، سیر غزل در شعر فارسی، نشر علم، تهران، ۱۳۸۶، ص ۱۶۶، حاشیه.

۲. عزیز، خواجه عزیزالدین، کلیات عزیز، مطبع نامی لکهنو، ۱۹۱۳۱م، ص ۳.

قرار می‌دهد و درباره‌اش چنین می‌نویسد:

«خواجه عزیزالدین عزیز ابن خواجه امیرالدین، والدش کشمیری مولد و منش... لکهنوی مسکن و مدفن، این عزیز را لکهنو مولد و موطن، طبعش موزون، فکرش تازه‌مضمون، ذهنش باوجود آشنا، کلامش چون نامش عزیز دل‌ها»^۱.

به‌هرحال خواجه عزیز تحصیلات مقدماتی را در شهر لکهنو فراگرفت. در سال ۱۸۸۴م در دانشکده کیننگ که بعداً به عنوان دانشگاه لکهنو معروف گردید، به سمت استاد زبان فارسی نایل آمد و در سال ۱۸۹۳م از این عهده کناره‌گیری کرد. وی در سال ۱۹۱۵م این دار فانی را وداع گفت و در شهر لکهنو مدفون گشت.

خواجه عزیز شاعری باکمال بوده و دانشمندان و پژوهشگران آثارش را به بانگ دهل ستوده‌اند. مولوی حبیب‌الرحمن خان شیروانی در مقدمه‌ای بر کلیات عزیز می‌نویسد که بر سخن‌سنجانی که لکهنو در دور اواخر افتخار کرده، میان آن خواجه عزیزالدین عزیز سرفهرست است. دلیل امتیاز این است که در ادب فارسی به نهایت کمال رسید و علم استادی را بلندکرد^۲.

علامه شبلی نعمانی نیز معتقد فارسی‌دانی و قادرالکلامی وی بود. غیر از این خواجه عزیز با مشاهیری چون مولانا الطاف حسین حالی، نواب صدیق حسن‌خان، مولوی غلام غوث بی‌خبر، مولانا حبیب‌الرحمن خان شیروانی و سید سلیمان ندوی و غیره روابط داشت و ایشان از قدردانان وی بودند.

سرمایه ادبی خواجه عزیزالدین عزیز حاوی کلیات فارسی عزیز است که برای نخستین بار و نیز آخرین بار در سال ۱۹۳۱ میلادی به کوشش پسرش وصی‌الدین از مطبع نامی لکهنو به چاپ رسید. این کلیات دارای غزل، قصیده، مثنوی، ترکیب‌بند، رقعات، چند رباعی، قطعه‌های تاریخ و نامه‌های فارسی است. نبوغ شعری خواجه عزیز را می‌توان از این امر تخمین زد که علامه اقبال وی را خاتم شعر فارسی در هند قرار می‌دهد. علامه اقبال می‌گوید که خواجه عزیز به آن دور ادبیات فارسی تعلق دارد

۱. خان، صدیق حسن، شمع انجمن.

۲. شیروانی، مولوی حبیب‌الرحمن خان، کلیات عزیز، مطبع نامی، لکهنو، ص ۱.

که در عهد شهنشاه اکبر آغاز یافت، و متأسفانه آن دور در هند با ذات خواجه عزیز پایان گرفت. علامه اقبال نیز اضافه می‌کند که میان شاعران متأخرین آوازهٔ قآنی بسیار بلند شد و هنوز بلند است، ولی قصاید و مخمسات خواجه عزیز که وی در زمین قآنی نوشته دلیل قدرت وی در زبان فارسی است.^۱

قصاید خواجه عزیز ساده و روان است و معلوم می‌شود که در نگارش قصیده همان سبک خراسانی را رعایت کرده است. وی نه تنها پادشاهان، سلاطین و امرای هند را مدح کرده است، بلکه قصیده‌اش در ستایش سلطان عبدالحمیدخان غازی در تهنیت فتح یونان و در ستایش ورود مسعود شهریار امیر حبیب‌الله‌خان پادشاه افغانستان نیز یافت می‌شود. دیگر ممدوحین وی نواب میر محبوب‌علی خان بهادر فتح‌جنگ والی ریاست حیدرآباد، نواب شاهجهان بیگم صاحبه سریرآرای ریاست بوپال، سلطان عالم واجدعلی‌شاه، نواب گورنر جنرل بهادر، هز آنر نواب لفتننت گورنر مستن صاحب بهادر صوبه متحدهٔ آگره و اوکده، نواب سر آسمان‌جاه بهادر وزیر مملکت آصفیه حیدرآباد دکن، راجه صاحب جهانگیرآباد، جناب لائق‌علی خان صاحب وغیره بودند. وی قصاید قآنی را خوب تتبع کرده است.

خواجه عزیزالدین عزیز در مثنوی نیز زور قلم خود را نشان داده است. مثنوی‌اش به‌عنوان «ید بیضا» نمونهٔ عمده‌ای از تسلطش بر زبان و بیان است که هر بیت آن ذوب‌حیرین، ذوقافیتین، مع التجنیس است؛ بلکه اکثر ابیاتش سه‌سه چارچار قافیه دارد و بعضی سراپا مقفی و مسجع و منقوط و غیرمنقوط و فوق‌النقاط و تحت‌النقاط و قلب مستوی و حسن تعلیل و استبتاع وغیره را داراست. مثنوی مذکور در جواب مثنوی معروف آمین شیرازی مسمی به «سحر حلال» نوشته شده است.

مثنوی دیگرش هدیهٔ الثقلین است که در آن رؤیایی را ذکر نموده که در آن از دیدار حضرت رسالت‌پناه شرف‌یاب شد.

مثنوی دیگر خواجه عزیز به‌عنوان «قیصرنامه» معروف است که جنگ بین سلاطین عثمانی ترکیه و روس را بیان می‌نماید. برای تفصیل بیشتری رجوع شود به مقالهٔ بنده

۱. ر.ک.: نامه علامه محمد اقبال پیوست با کلیات عزیز، مطبع نامی، لکهنو، ۱۹۳۱ م.

به عنوان «قیصرنامه بیانگر جنگ روم و روس» در مجله لکهنو ژورنال آف هیومانیتهز، جلد ۸-۱۱، شماره ۲، ژوئیه تا دسامبر، ۲۰۱۴، ص ۸۵-۸۹)

آخرین مثنوی خواجه عزیز مثنوی گلگشت کشمیر جنت نظیر مسمی به *ارمغان لاجواب* است که در وصف کشمیر سروده شده است. شیفتگی و دلبستگی شاعر نسبت به کشمیر را می‌توان از هربیت آن تخمین زد که در آنجا از کوه‌های فلک‌فرسا و طراوت اشجار و حلاوت اثمار، دریا و آبگیر پررحمت، بحر بی‌بدل موسوم بی‌ثل، نشاط باغ پرانبساط، نسیم باغ فرح‌بخش و غیره را به طور زیبا ترسیم کرده است. چون ممکن نیست که تمام جنبه‌های شعری خواجه عزیز در یک مقاله کوتاهی گنجانده شود، چراکه هریکی از قصیده، غزل، مثنوی و غیره سزاوار آن است که کتابی مبسوط بر آن نوشته شود تا جایگاه شعری وی بیشتر روشن گردد، در ذیل غزل‌سرایی خواجه عزیز مختصراً معرفی می‌شود:

رنگ حافظ

غزل‌های خواجه عزیز از سلاست و روانی مملو است و تازگی دارد. از مطالعه غزلیات فارسی وی معلوم می‌گردد که وی در زمینه غزل‌سرایی از خواجه حافظ تأثیر گرفته و سبب شیرینی و حلاوت شعری‌اش را تقلید خواجه حافظ قرار می‌دهد؛ چنانچه می‌گوید:

شهد و شکر عزیز به شعرم نمی‌رسد تا بر طریق حافظ شیرین زبان شدم^۱

این فیض کلام حافظ بود که کام و دهان وی با شکر انباشته بود:

کلک حافظ دهنم پر ز شکر کرده عزیز ثمری تازه ازین شاخ نباتم دادند^۲

وی از شمس‌الدین محمد حافظ روشنایی علم و هنر می‌گیرد؛ چنانچه می‌گوید:

داده شمس‌الدین حافظ این فروغت ای عزیز ورنه این تأثیر دولت از کدامین کوبک است^۳

خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی سرمشق و الگوی شعرای متأخرین به ویژه شعرای هند قرار گرفته است. بسیاری از شاعران هند در زمین غزلیات حافظ

۱. عزیز، خواجه عزیزالدین، کلیات عزیز، مطبع نامی، لکهنو، ۱۹۳۱ م، ص ۳۴۲.

۲. همان، ص ۳۷.

۳. همان، ص ۲۶.

شعر سروده‌اند، ولی از مطالعه غزلیاتی که خواجه عزیز در زمین حافظ سروده معلوم می‌شود که همان برجستگی و روانی و شستگی تغزل حافظ در شکل شعر خواجه عزیز باز نمودار شده است. ابیاتی چند از غزل خواجه عزیز در زمین حافظ شیرازی ملاحظه شود:

بیا ساقی سرت کردم روان کن کشتی می را

باسم الله مجریها باذن الله مرسها

فغان زان شوخ شورانگیز شیرین کار بی پروا

که می خواهد به کام خود زبان دادخواهان را

یا اشعار ذیل در زمین «دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند»

حافظ:

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند

وندران ظلمت شب آب حیاتم دادند

بی خود از شعشۀ پرتو ذاتم کردند

باده از جام تجلی بصفاتم دادند

چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی

آن شب قدر که این تازه براتم دادند

چون من از عشق رخس بیخود و حیران گشتم

خبر از واقعه لات و مناتم دادند

بعد ازین روی من و آئینه حسن نگار

که در آنجا خبر از جلوۀ ذاتم دادند

هاتف آن روز به من مژده این دولت داد

که به بازار غمت صبر و ثباتم دادند

این همه قند و شکر کز سخنم می‌ریزد

اجر صبریست کز آن شاخ نباتم دادند

۱. عزیز، خواجه عزیزالدین، کلیات عزیز، ص ۱.

کیمیایی ست عجب بندگی پیر مغان
 خاک او گشتم و چندین درجاتم دادند
 به حیات ابد آن روز رسانید مرا
 خط آزادگی از حسن به ماتم دادند
 عاشق آن دم که به دام سر زلف تو فتاد
 گفت کز بند غم و غصه نجاتم دادند
 شکر شکر به شکرانه بیفشان ای دل
 که نگار خوش شیرین حرکاتم دادند
 همت حافظ و انفاس سحرخیزان بود
 که ز بند غم ایام نجاتم دادند^۱

عزیز:

در غم و غصه به تیغ تو براتم دادند	زهر می خواستم و آب حیاتم دادند
شمع محفل که عشقم که نباتم دادند	صد رهم کشته و صد بار حیاتم دادند
چشم بینا به تماشای صفات آوردم	دل دانا پی آگاهی ذاتم دادند
غرفة لجة توحید شدم در ره عشق	یعنی از ورطه تفریق نجاتم دادند
سعیها در طلبش رفت به هرسو آخر	در دل خویش نشان عرفاتم دادند
رفتم از صومعه تا میکده افتان خیزان	صلة این حرکاتم برکاتم دادند
هست چین و ختم زیر نگین زانکه مرا	بکف از حلقه گیسوی تو خاتم دادند
داغ‌های جگرم درهم و دینار شمار	که ز گنجینه عشقمش برکاتم دادند
بنده عشق شدم ترک دو عالم گفتم	خط آزادی ازین لات و مناتم دادند
کلک حافظ دهنم پر ز شکر کرده عزیز	ثمری تازه ازین شاخ نباتم دادند ^۲

حافظ:

در زمین «رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند»

۱. دیوان حافظ، مطبع محمدی، بمبئی، ۷۹۱ هـ، ص ۷۶.

۲. عزیز، خواجه عزیزالدین، کلیات عزیز، مطبع نامی، لکهنو، ۱۹۳۱ م، ص ۳۷.

رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند
 چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند
 من ارچه در نظر یار خاکسار شدم
 رقیب نیز چنین محترم نخواهد ماند
 چو پرده‌دار به شمشیر می‌زند همه را
 کسی مقیم حریم حرم نخواهد ماند
 توانگرا دل درویش خود بدست آور
 که مخزن زر و گنج و درم نخواهد ماند
 غنیمتی شمر ای شمع وصل پروانه
 که این معامله تا صبح دم نخواهد ماند
 سروش عالم غیبم بشارتی خوش داد
 که بر در کرمش کس دژم نخواهد ماند
 بر این رواق زبرجد نوشته‌اند بزر
 که جز نکویی اهل کرم نخواهد ماند
 سرود مجلس جمشید گفته‌اند این بود
 که جام باده بیاور که جمشید نخواهد ماند
 چه جای شکر و شکایت ز نقش نیک و بدست
 که کس همیشه گرفتار غم نخواهد ماند
 ز مهربانی جانان طمع مبر حافظ
 که نقش مهر و نشان ستم نخواهد ماند
 عزیز:
 غمین مباش که اندوه و غم نخواهد ماند
 جهان و هرچه جز او هیچ هم نخواهد ماند
 ز جذب دام خط و دانه‌های خال بتان
 کبوتری به حریم حرم نخواهد ماند

اگر تو مژده دیدار می دهی امروز
 بعید نیست که کس در عدم نخواهد ماند
 به حال خویش بکن گریه ای ولی زان پیش
 که آب در دل و در دیده نم نخواهد ماند
 چو کاردانی و بادستگاه کاری کن
 که غیر جام نشانی ز جم نخواهد ماند
 چو زر به پاره سنگی خورد کند فریاد
 کرم بماند و صاحب کرم نخواهد ماند
 قسم بخوردن خونم چو خورده ای می خور
 به گردن تو وبال قسم نخواهد ماند
 سر تو خم شود ای نوجوان ولی آنروز
 که در سراسر زلف تو خم نخواهد ماند
 اگر عنایت حق خضر ره شود بعدی
 دگر میان من و او یکقدم نخواهد ماند
 به کوی خویش خدارا مریز خون عزیز
 که حرمت حرم محترم نخواهد ماند^۱

خواجه عزیز نه فقط این که در زمین خواجه معنوی اش یعنی خواجه حافظ شعر سروده، بلکه بعضی مطالب خواجه حافظ را نیز مستعار گرفته در اشعار خود جاداده است. حافظ در غزل معروف خود می گوید: «آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه فال به نام من دیوانه زدند». بیت مذکور برگرفته از آیت ۷۳، سوره احزاب بدین مضمون است: «ما امانت را بر آسمانها و زمینها و کوهها عرضه داشتیم، اما از تحملش سرباز زدند و از آن ترسیدند، اما انسان آن را حمل کرد که همانا ستمگر و جاهل بود». امانتی که در اینجا آسمان از پذیرفتن آن سرباز زد، گوهر انسانیت، گوهر کرمناهی ولایت و خلیفه الهی است که خداوند می خواست آن را به رسم امانت به برخی از

۱. عزیز، خواجه عزیزالدین، کلیات عزیز، مطبع نامی، لکهنو، ۱۹۳۱م، ص ۴۰.

برگزیدگان خود بسپارد تا به اذن و اراده‌ی وی، نور زمین باشند و پیش از مرگ آن را چون «امانتی» به تمام و کمال به انسان برگزیده‌ی دیگری بسپارند (حسین میرمبینی).

همین مطلب را خواجه عزیز به طور ساده چنین ادا می‌کند:

چو عاجز شد فلک از بار عشق انداخت بر آدم

که بر خاک افگند حامل ز سر بار گرانی را^۱

با وجود تقلید خواجه حافظ شاعر ما از حقیقت چشم‌پوشی نمی‌کند، بلکه می‌داند که میان وی و خواجه حافظ تفاوت ره از کنجاست تا به کجا، و می‌پذیرد که به حق تلامذه‌ی معنوی حافظ از عهده‌ی وی بر نمی‌آید و سزاوار آن نیست که درباره‌ی خواجه حافظ سخنی بگوید:

حدیث حافظ شیراز و گفته‌های عزیز همان حکایت زردوز و بوریا باف است^۲

تقلید از شاعران دیگر

میان شاعران فارسی‌گوی هند امیرخسرو دهلوی مقام شامخی را داراست. جامی که آخرین شاعر بزرگ دوره‌ی کلاسیک شمرده می‌شود نیز می‌پذیرد که از خسرو الهام گرفته است: «جامی از خسرو همی‌گیرد طریق سوز و درد/ طور او نبود خیالات محال انگیختن». لذا این یک امر طبیعی است که شاعران فارسی‌گوی هند از منبع فیض خسرو بهره‌مند شوند. خواجه عزیزالدین عزیز نیز از خسرو الهام گرفته در تقلید غزل معروف وی به عنوان «ابر می‌بارد و من می‌شوم از یار جدا» غزلی سروده که ذکر هردوی آن خالی از لطف نیست.

خسرو:

ابر می‌بارد و من می‌شوم از یار جدا	چون کنم دل به چنین روز ز دلدار جدا
ابر و باران و من و یار ستاده به وداع	من جدا گریه‌کنان ابر جدا یار جدا
سبزه نوخیز و هوا خرم و بستان سرسبز	بلبل روی سیه مانده ز گلزار جدا
ای مرا در ته هرموی به زلفت بندی	چه کنی بند ز بندم همه یکبار جدا

۱. عزیز، خواجه عزیزالدین، کلیات عزیز، ص ۵.

۲. همان، ص ۲۳.

عزیز:

من جدا چشم به راهش دل بیدار جدا / در جدا دیده جدا رخنه دیوار جدا
 می‌روم سوی گلستان اگر از یار جدا / گل جدا می‌خلم در جگر و خار جدا
 کن قدم رنجه به گلشن که بود چشم به‌راه / سرو آزاد جدا نرگس بیمار جدا
 چشم مست تو بنام که کشد از نگاهی / زاهد از صومعه از می‌کده می‌خوار جدا
 کفر الحق رگ جانست برای ایمان / سبچه حاشا نتوان گشت ز زَنار جدا
 فرق‌ها هست میان من و موسی که بود / طالب وصل جدا طالب دیدار جدا
 خانه‌ام گشت به سودای تو وحشت‌کده‌ای / که فتد سایه به فرسنگ ز دیوار جدا
 عاشقان را نگه از درد جدایی غلط است / عاشق آن نیست که یکدم بود از یار جدا
 باشد از محتسب اندیشه مرا گرچه عزیز / خانه من بود از خانه خماری جدا^۱

میان شاعران متأخرین قآنی از اهمیت فراوان برخوردار است. تابلوی وی به عنوان «نسیم خلد می‌وزد مگر ز جویبارها» نمونه عمده‌ای از وصف طبیعت است. صدها شاعر در تقلید قآنی اشعار زیبا و دلنشین سروده‌اند، ولی مخمساتی که خواجه عزیزالدین عزیز در تقلید قآنی سروده بر استعداد شگفت‌انگیز خواجه عزیز دلالت می‌کند. اینک نمونه‌ای از آن مخمس:

نسیم نو بهارها وزد به مرغزارها / به رقص کبک و سارها
 عرارها چنارها ز صوفیان قطارها / به وجد شاخسارها ز ناله هزارها
 به از صدای تارها نوای زیر و زارها
 بهار گشته گل‌فشان جهان کهنه شد جوان / درخت‌ها یگان‌یگان، رده‌ده زمان زمان
 به جنبش آمده چنان که مهد خواب کودکان / چه فرودین چه مهرگان هوا چو دایه مهربان
 گشاده غنچه‌ها دهان به رنگ شیرخوارها
 سحرگهان به یاد حق ز طائران فرق فرق / غزل سران بدان نسق. که کودکان همسابق
 شقیق لعل‌گون و شق چنان‌که در افق شفق / شکفته گل ورق ورق به سعی ابر در عرق
 به هرورق طبق طبق گهر کند نثارها^۲

۱. عزیز، خواجه عزیزالدین، کلیات عزیز، ص ۱۰-۱۱.

۲. همان، ص ۳۷۲-۳۷۳.

جوش بیان

علامه شبلی نعمانی جوش بیان را یکی از عوامل شعر خوب قرار می‌دهد. در کتاب معروف خود به عنوان شعرالعجم وی در ضمن بررسی اشعار خواجه حافظ شیرازی می‌گوید که برای جوش بیان لازم نیست که یک مضمون یا یک خیال خاصی داشته باشد، بلکه هر مضمون و هر خیال را می‌توان با جوش بیان ادا نمود. البته بنا بر اختلاف نوعیت شکل آن متغیر می‌شود. مثلاً وقتی که شاعر از جوش مسرت سخن می‌گوید، با چنین روشی می‌گوید که گویی از خود بی‌خود می‌شود؛ وقتی که قهر و غضب را بیان می‌نماید معلوم می‌شود که مرقع دنیا را واژگون خواهد کرد؛ چون از ناپایداری دنیا ذکر می‌رود آشکار می‌شود که تمام عالم هیچ است؛ و وقتی که قهر و غضب مضمون شاعر است به نظر می‌رسد که از دهانش آتش فرو می‌ریزد. اشعار خواجه عزیز از جوش بیان نیز مملو است. وی در اغلب اشعار خود موضوعات مختلف را با جنب و جوش بیان نموده است:

بیا که ما و تو ساغر ز نیم بر لب آب جهان و هر چه در او غرق آب باید کرد^۱

شاعر از کرده خویش بسیار پشیمان است. ملاحظه شود که وی این مطلب را با کدام جوش بیان نموده است:

جوش طوفان خجالت‌های عصیانم بین هر بن مو بر تنم شد چشم گریانی دگر^۲

خواجه عزیز از مردم متکبر خوشش نمی‌آید. تکبر از ریشه‌های مفسدات اجتماعی است و صدها جنایات بنا بر تکبر رخ می‌دهد. این تکبر است که آدم را فرعون صفت می‌کند. خواجه عزیز مردم را با چنین جنب و جوش برای پیکار با این نوع مردم آماده می‌سازد، که گویی روح موسی در کالبدش سرایت کرده و او در پی از بیخ کردن فرعون سیرتان است:

غرور نفس فرعون سیرتان بشکن به یک ساغر

که داری دستگاه موسوی بنما ید بیضا^۳

۱. عزیز، خواجه عزیزالدین، کلیات عزیز، ص ۴۱.

۲. همان، ص ۴۷.

۳. همان، ص ۱.

جنبه عرفان در شعر خواجه عزیز

خواجه عزیز اساساً یک شاعر صوفی بود و بر طبق نظر علامه اقبال در غزل بیشتر نگاهش بر حقایق روحانی است، و این حقایق را به آسانی و در پیرایه لطیف ادامی کند. چنانچه می‌گوید:

دو غنچه هست دو عالم ز گلشن صننش یکی شکفته یکی نیز ناشکفته هنوز^۱

بنابر حدیث پیامبر اکرم اگر خدا بخواهد بر کسی مهربان شود، وی را فهم دین اعطا می‌کند. معنایش این است که خدا بندگان مخصوص خود را از عشق خدا و رسول بهره‌مند می‌سازد. همین مطلب را خواجه عزیز با چنین سادگی ادا نموده است که مستقیماً در دل خواننده جایگزین می‌شود:

دهد حق عشق احمد بندگان چیده خود را به خاصان شاه می‌بخشد می‌نوشیده خود را^۲

خواجه عزیز لطف و کرم خداوند باری تعالی را برتر از همه چیز می‌شمارد. خداوند باری تعالی که رحیم و کریم است از خطای بندگان خود درگذر خواهد کرد. خواجه عزیز این عقیده دارد که در مقابل گناه وی لطف و کرم خدای بزرگ و برتر بسیار هست. لذا در نظرش کسی که در زندگانی خود گناه را ارتکاب نکرده باشد، چطور خواستار عفو و بخشش باری تعالی خواهد شد. برطبق خواجه عزیز لذت روز قیامت در همین امر مضمّن است که بنده حیران و سرگردان منتظر لطف و عنایت خداوند کریم باشد. خواجه عزیز این مطلب را به طور نادر بیان نموده است:

نه بیم پرسش و نی ذوق بخشش نی غم دوزخ

چه لذت هست آخر در قیامت بی‌گناهان را^۳

در نظر خواجه عزیز راه حقیقت دشوارگذارتر است و یک‌نفر باید برای درک حقیقت با آزمایش‌های گوناگون بگذرد:

منزل عشق که از دیده نهان‌ست اینجا راه باریک‌تر از موی میان است اینجا^۴

۱. عزیز، خواجه عزیزالدین، کلیات عزیز، ص ۴۸.

۲. همان، ص ۲.

۳. همان، ص ۳.

۴. همان، ص ۳۳۰.

بی‌ثباتی دنیا موضوع مرغوب شاعران متصوف بوده است. خواجه عزیز نیز در نظرش دنیا پایداری ندارد و اینجا کسی را دوام نیست. زندگی انسان در این جهان رنگ و بو چندروزه است با وجود آن انسان در خواب غفلت مانده است:

پیمانه ما پر شد و ما مست و خماریم یا رب که به ساقی برساند خبر ما؟^۱

وی این نوع مردم را توصیه می‌کند که راه طریقت را برگزینند تا به مقصود خود برسند:

خدا در وادی پیر طریقت دستیگیری کن

که شب تاریک و ره باریک و در ره چاه و ما اعمی^۲

وی یک عاشق صادق را چنین تعلیماتی می‌دهد:

چاک کن جامه هستی که شود او پیدا تا گریبان ندرد گل نکند بو پیدا^۳

یک صوفی صافی جهان را هیچ و پوچ می‌شمارد و به جهان و ارباب جهان دل نمی‌بندد. در نظرش جهان هر لحظه دارد دگرگون می‌شود، و بدین وسیله قابل اعتماد نیست. چه خوش باشد که عمر عزیز در چشم‌زدنی سپری شود، تا یک عاشق صادق با محبوب حقیقی واصل شود:

نیست اوضاع جهان قابل دیدن هرگز ای خوشا عمر گرنامه‌ی که در خواب گذشت^۴

در نظر یک صوفی تنها معرفت الهی وسیله نجات است. خواجه عزیز از معرفت

الهی به آب بقا تعبیر می‌کند، چنانچه می‌گوید:

یک جرعه کند زنده بسی مرده دلان را در ساغر ما چیست اگر آب بقا نیست^۵

یک عاشق صادق در هر ذره کائنات مظهر خدا را می‌بیند. مثل یک صوفی صادق

خواجه عزیز در جمال یار جمال محبوب حقیقی را می‌بیند:

هست رخت ز بس صفا آئینه خدا نما رو بنما خدای را تا نگرم خدای را^۶

۱. عزیز، خواجه عزیزالدین، کلیات عزیز، ص ۹.

۲. همان، ص ۱.

۳. همان، ص ۹.

۴. همان، ص ۲۱.

۵. همان، ص ۲۵.

۶. همان، ص ۶.

شاید همین امر موجب شده است که وی مردم را تعلیم خودی می‌دهد. اگر انسان خود را بشناسد، خدا را خواهد شناخت. امام غزالی در کتاب معروف خود به عنوان کمیای سعادت می‌گوید: «اگر خواهی که خود را بشناسی بدان که تو را آفریده‌اند از دو چیز: یکی این کالبد ظاهر که آن را تن گویند و جسم گویند، و دیگر آن کالبد باطن که آن را دل گویند و جان گویند، و حقیقت تو در آن معنی باطن نهفته است». خواجه عزیز فکرمی‌کند که اگر انسان خود را می‌شناسد دیگر لزومی ندارد که به طواف کعبه برسد و یا طالب بتخانه شود:

طایف کعبه و نی طالب بتخانه شود باشد از خویش اگر آگهی انسان را^۱

وی تلقین می‌کند که یک‌نفر برای رسیدن به معبود حقیقی باید هستی خود را محو کند، یعنی از دل خود بیماری‌های مهلک مثل حسد، بغض، کینه، غیبت و غیره را پاک کند، دلش مظهر صفات خداوندی می‌شود:

چاک کن جامه هستی که شود او پیدا تا گریبان ندرد گل نکند بو پیدا^۲

مردان راه خدا از حق‌گویی هیچ باک ندارند؛ خواه بدین منظور جان خود را از دست بدهند. شاید به همین وسیله منصور حلاج برای حق‌گویی جان خود را از دست داد. خواجه عزیز نیز خود را از پیروان منصور می‌شمارد چنانچه می‌گوید:

رسول ملت منصورم احوالم چه می‌پرسی

رسیدستم به معراجی که نام دیگرش دار است^۳

اشعار خواجه عزیز از پند و موعظت نیز مملو است. وی مردم را تلقین می‌کند که با تمام انسان‌ها رفتار نیک داشته باشند. خدا انسان را نیکو آفریده است، پس بر وی لازم است که با همه نیکی کند. چنانچه می‌گوید:

برخور از حسن خود و با همه نیکی می‌کن که تورا کرده خدا از همه نیکو پیدا^۴

سعدی در گلستان راجع به کمال همنشینی تذکر داده است، که چطور کمال

۱. عزیز، خواجه عزیزالدین، کلیات عزیز، ص ۱۲.

۲. همان، ص ۹.

۳. همان، ص ۲۰.

۴. همان، ص ۹.

همنشینی تکه‌ای از گِل را مشکبار کرده، همین‌طور خواجه عزیز نیز مردم را نکاتی چند برای زندگی کردن می‌آموزد:

همنشین نیک‌خصلت شو ز بدخویان گریز آشنا با آشنا بیگانه با بیگانه باش^۱

فلسفه

ما از کجا آمدیم و به کجا خواهیم رفت، چرا مردم می‌میرند و غیره سؤال‌هایی هستند که شاعران از آن گریز کرده‌اند، چرا که در این مورد معلومات انسان ناقص و محدود است، و بعد از تحقیق و تلاش و تفحص انسان به این نتیجه رسیده است که هیچ نمی‌داند. خواجه عزیزالدین عزیز نیز این سؤال را می‌پرسد که رونق هنگامه گیتی از کیست:

ندانم از که باشد رونق هنگامه گیتی

هزاران شمع شد خاموش و هم گرم‌ست محفل‌ها^۲

در نظر خواجه عزیز، جاهل بنا بر بی‌سوادی خود از اسرار و رموز یک مسئله بی‌بهره ماند. به سبب معلومات محدود خود جاهلان هر مشکل را آسان می‌شمارند، زیرا قوه تحقیق و تفکر ندارند، ولی چون در ته آن مشکل می‌روند، آن مشکل برایشان بزرگ جلوه می‌کند. بر ضد آن یک عاقل که به زیور علم آراسته است، به دلیل دانایی و فراست خود از کمیت و کیفیت آن مسئله آگاه است و آن مسئله را مشکل دانسته در حلّ و فصل آن کوشان می‌شود. این مطلب را خواجه عزیز به طور فیلسوفانه در بیت زیر بیان می‌نماید:

جاهل آن است که آسان نگرد هر مشکل عاقل آن است که مشکل شمرد آسان را^۳

خدای عزّ و جلّ که دو عالم را ساخت، تمام دنیا از نور وی روشن است، ولی تجلی نور حق بر کسی هویدا نیست:

من از جمال تو محروم و عالمی پر نور

چو پای شمع که تاریک و روشن اطراف است^۴

۱. عزیز، خواجه عزیزالدین، کلیات عزیز، ص ۳۳۸.

۲. همان، ص ۱۴.

۳. همان، ص ۱۲.

۴. همان، ص ۲۲.

تغزّل در شعر خواجه عزیز

خواجه عزیز اشعار عاشقانه نیز سروده است. غزلیات عاشقانه‌اش مربوط به هجر و وصال، جور و جفای محبوب و معاملات عاشق و معشوق و غیره هستند. در نظرش محبت یک افسانه بیش نیست، ولی افسانه‌خوانان زیادی دارد، و هرکس آن را به مذاق خود توضیح می‌دهد:

محبت هست یک افسانه صد افسانه‌خوان دارد

ز هرکس می‌کنم گوش اختلافی در بیان دارد

هوای عشق‌بازی بس که از اهل جهان دارد

جهان پیر را حسن خودآرایش جوان دارد^۱

وی جور و جفای محبوب را چنین وصف می‌کند:

چه بی‌دردی، چه بی‌باکی، چه سرمستی، طربناکی

به ذوقی خورده‌ای خونم که می‌نوشیده‌ای گویا^۲

باوجود این همه جور و جفا، یک عاشق به محبوب خود التجا می‌کند که از کشتن

عاشق دست نکشد، زیرا خون عشاق بر دستش مثل حنا معلوم می‌گردد:

مکش از کشتن ما بی‌گنهان دست و مترس خون عشاق به دست تو حنا را ماند^۳

اگر معشوق مهربان و همدرد باشد، آن عشق فاقد لذت عشق می‌شود. در نظر

خواجه عزیز در مقایسه با وصال، هجر و فراق محبوب لذت زیادی دارد. شاعر فکر

می‌کند که قرب محبوب برای عاشق در هر حال زیان‌بخش است، لذا می‌گوید:

به سوز هجر راضی باش از پروانه عبرت‌گیر

که قرب دوست در هر حال عاشق را زیان دارد^۴

در نظر عاشق محبوب باوجود جور و جفا باز محبوب است. وی هرستم معشوق

را روا می‌دارد. حتی جواب تلخ محبوب لب لعل شکرخایش را زیب می‌دهد و چون

۱. عزیز، خواجه عزیزالدین، کلیات عزیز، ص ۴۲

۲. همان، ص ۸

۳. همان، ص ۴۵

۴. همان، ص ۴۲

مریض دل می شود بجای گل قند طالب دشنام وی می شود، زیرا همین ستمگری محبوب وی را به زندگی کردن وامی دارد. برای این که اگر محبوب بر عاشق مهربان باشد، لذت عشق به وی میسر نمی شود. همین مطلب را خواجه عزیز چنین ادا می کند:

نه امید جفاکاری و نی ذوق دل آزاری چه لذت دارد آن عاشق که یار مهربان دارد^۱

در نظر شاعر محبوب آن قدر سنگدل است که یک ضرب کاری وی برای عاشق کافی است، و دیگر نمی تواند جان به سلامت ببرد، زیرا وی به خوبی می داند که کشته تیغ معشوق مهلت تپیدن هم نگیرد و مستقیماً اصل به حق می شود:

کشته تیغ تو از رنج طپیدن فارغ است آفرین صد آفرین بر دست و بر بازوی توست^۲

وی یک عاشق را چنین توصیف می کند:

غریب و بی نوا و بی کس و بی چاره و یی دل به هر نامی که می خوانند عاشق را سزاوار است^۳

ناپایداری دنیا

پیش خداپرستان دنیا مثل یک محبس است و در هر لحظه نقش های گوناگون می کشد. به سبب تغییرات پیوسته، دنیا قابل اعتبار نیست. بدین وسیله شاعر آرزو می کند که عمر عزیز وی در یک چشم برهم زدن سپری شود تا به معبود حقیقی اصل شود:

نیست اوضاع جهان قابل دیدن هرگز ای خوشا عمر گرنامه که در خواب گذشت^۴

آفرینش انسان از یک مشت خاک به وقوع افتاده و در آفرینش وی قضا و قدر چه هنرها را به کار برده که از فهم بالاتر است:

چه هنرها که قضا و قدر آورده به کار تا کف خاکی ازین بادیه انسان شده است^۵

خودستایی

خواجه عزیز از زور کلام خود آگاه بود، بدین سبب جابه جا اشعار خود را به بانگ دهل

۱. عزیز، خواجه عزیزالدین، کلیات عزیز، ص ۴۲.

۲. همان، ص ۲۵.

۳. همان، ص ۲۰.

۴. همان، ص ۲۱.

۵. همان، ص ۲۲.

ستوده است. گفته می‌شود که در بعضی موارد قلم از شمشیر تیزتر و مؤثرتر می‌شود و چون برای شناخت جوهر شمشیرگری یک نفر باید که از فن سپه‌گری آگاه باشد، همان‌طور برای شناخت نبوغ فکری خواجه عزیز یک نفر باید که استعداد فوق‌العاده‌ای داشته باشد:

عزیز از تیزی کلکم ندارد بهره هرعامی سپاهی می‌شناسد جوهر تیغ سپاهان را^۱
صنعت تکرار در اشعار عزیز جابه‌جا یافت می‌شود. در بیت ذیل واژه عزیز را که تخلصش نیز هست به طور زیبا به کار برده است:

عزیز مصر نی‌ام بل عزیز ناچیزم شوم عزیز جهانی عزیزدار مرا^۲
وی مثل مانی نقاش صورت خوبرویان را به طور زیبا می‌کشد و توجه بینندگان را به سوی خود جلب می‌کند:

مانی صورت نگارم در سخن سنجی عزیز خامه من یک قلم تصویر خوبان می‌کشد^۳
از مثال‌های بالا این امر روشن می‌گردد که خواجه عزیزالدین عزیز لکهنوی شاعر توانای فارسی در قرن نوزدهم و بیستم میلادی در هند بوده است. در مورد ادبیات فارسی در هند اغلب گفته می‌شود که با علامه اقبال به پایان می‌رسد، حال آنکه خود علامه اقبال خواجه عزیزالدین را خاتم شعرای فارسی زبان در هندوستان دانسته است. بهر حال نباید از این حقیقت چشم‌پوشی کرد که زبان و ادب فارسی در زندگی هندیان چنان ریشه‌دوانیده که ممکن نبود به این آسانی به فراموشی سپرده شود. کسانی مثل خواجه عزیزالدین عزیز لکهنوی روایت شاعران پارسی‌گوی هند را با آثار گرانمایه‌شان زنده‌نگه می‌داشتند، و شاهد آن اشعار پرارزش وی است. به هر قالبی که وی شعسروده در آن نبوغ شعری را خود را به خوبی نشان داده است. وقتی که از درخت قصایدش برمی‌خوریم معلوم می‌شود که همان روانی فرخی و عنصری را در قصاید خود رعایت کرده است. مثنوی‌هایش بزم‌های نظامی و میدان کارزار فردوسی را به یاد می‌آورد. از

۱. عزیز، خواجه عزیزالدین، کلیات عزیز، ص ۳.

۲. همان، ص ۱۲.

۳. همان، ص ۴۳.

مطالعه غزل‌هایش گمان می‌رود که روح حافظ در پیکرش حلول کرده است. علامه اقبال درست گفته است که شعر فارسی که در هند از زمان اکبرشاه آغاز گردید متأسفانه آن دور بر ذات خواجه عزیزالدین عزیز لکهنوی پایان می‌یابد، و بدین لحاظ اگر خواجه عزیز خاتم شعر فارسی در هند گفته می‌شود رواست. لذا می‌سزد که در آخر این نوشته با استفاده از یک رباعی وی، خراج تحسین را نثارش کنیم:

مجموعه شعر من پرستش‌گاهی‌ست طاعت‌کده گروه حق‌آگاهی‌ست
در دیده حق‌پرستِ اهل معنی هریت در این صحیفه بیت‌اللهی‌ست^۱

منابع

۱. عزیز، عزیزالدین، کلیات عزیز، مطبع نامی، لکهنو، ۱۹۳۱ م.
۲. شمیسا، سیروس، سیر غزل در شعر فارسی، ویرایش دوم، نشر علم، تهران، ۱۳۸۶ ش.
۳. نعمانی، علامه شبلی، شعرالعجم، دارالمصنفین، اکادمی شبلی، اعظم‌گه، اتراپرادیش، ۱۳۳۹ هـ.
۴. حافظ، شمس‌الدین محمد، دیوان حافظ، مطبع محمدی، بمبئی.
۵. علوی، پرتو، بانگ جرس (راهنمای مشکلات دیوان حافظ)، شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، تهران، ۱۳۶۹ ش.
۶. کرمانی، وارث، دریمس فارگوتین (روایهای گمشده)، کتابخانه شیراز، علیگره، ۱۹۸۶ م.

۱. عزیز، خواجه عزیزالدین، کلیات عزیز، ص ۳۱.